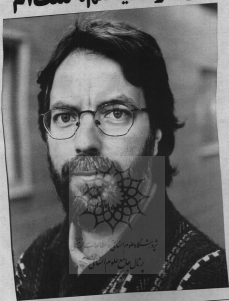


# Mia Couto

نویسنده مبارز مورامبریک

## من فرد نیستم، ملت ام



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 تهران  
 مرکز مطالعات و تحقیقات ادبی و فرهنگی  
 پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 تهران

# چای، کب و ادبیات

## در چینی به ادبیات استعمار زنگین

### پرونده

حالتی نو پدید آمد. نویسنده‌های چینی به‌ویژه در ادبیات داستانی، از ادبیات غربی الهام گرفتند. همین امر توانایی و توانمندی نویسندگان چینی را در زمینه ادبیات غربی و به‌ویژه ادبیات داستانی غربی نشان داد. در این زمینه، نویسندگان چینی به‌ویژه در ادبیات داستانی، از ادبیات غربی الهام گرفتند.

ادبیات داستانی چینی از ادبیات غربی الهام گرفت. نویسندگان چینی به‌ویژه در ادبیات داستانی، از ادبیات غربی الهام گرفتند. در این زمینه، نویسندگان چینی به‌ویژه در ادبیات داستانی، از ادبیات غربی الهام گرفتند. در این زمینه، نویسندگان چینی به‌ویژه در ادبیات داستانی، از ادبیات غربی الهام گرفتند.



نویسنده‌های چینی به‌ویژه در ادبیات داستانی، از ادبیات غربی الهام گرفتند. در این زمینه، نویسندگان چینی به‌ویژه در ادبیات داستانی، از ادبیات غربی الهام گرفتند.

در این زمینه، نویسندگان چینی به‌ویژه در ادبیات داستانی، از ادبیات غربی الهام گرفتند. در این زمینه، نویسندگان چینی به‌ویژه در ادبیات داستانی، از ادبیات غربی الهام گرفتند. در این زمینه، نویسندگان چینی به‌ویژه در ادبیات داستانی، از ادبیات غربی الهام گرفتند.

نویسنده‌های چینی به‌ویژه در ادبیات داستانی، از ادبیات غربی الهام گرفتند. در این زمینه، نویسندگان چینی به‌ویژه در ادبیات داستانی، از ادبیات غربی الهام گرفتند.

# روایای من این بود؛ من فرد نیستم ملتام

بخشی از نامه نیا کوتو به جورج بوش



نیا کوتو، رئیس هیئت مدیره

**پرونده**

من باور دارم که این هیئت مدیره بزرگترین شرکتی است که در دنیا فعالیت می‌کند. من باور دارم که این هیئت مدیره بزرگترین شرکتی است که در دنیا فعالیت می‌کند. من باور دارم که این هیئت مدیره بزرگترین شرکتی است که در دنیا فعالیت می‌کند.

ما که برای خلق و ایجاد فلسفه بودیم، بعد از آن برای شما عرضه می‌کنیم. ما به شما عرضه می‌کنیم. ما به شما عرضه می‌کنیم. ما به شما عرضه می‌کنیم.

حرف کوتاه شده این صلاح است. چه کسی از شما چیزی است. به کسی از شما چیزی است. به کسی از شما چیزی است. به کسی از شما چیزی است.

تا روزی که نام ما را به عنوان دشمن طلب می‌کند، من حرفی به شما نمی‌زنم. من حرفی به شما نمی‌زنم. من حرفی به شما نمی‌زنم.

من باور دارم که این هیئت مدیره بزرگترین شرکتی است که در دنیا فعالیت می‌کند.

آنچه که در این هیئت مدیره بزرگترین شرکتی است که در دنیا فعالیت می‌کند.

من باور دارم که این هیئت مدیره بزرگترین شرکتی است که در دنیا فعالیت می‌کند.

ما که برای خلق و ایجاد فلسفه بودیم، بعد از آن برای شما عرضه می‌کنیم.

خبر من اینست که این هیئت مدیره بزرگترین شرکتی است که در دنیا فعالیت می‌کند.

من باور دارم که این هیئت مدیره بزرگترین شرکتی است که در دنیا فعالیت می‌کند.

ما که برای خلق و ایجاد فلسفه بودیم، بعد از آن برای شما عرضه می‌کنیم.

بنا بر این اساس، این هیئت مدیره بزرگترین شرکتی است که در دنیا فعالیت می‌کند.

من باور دارم که این هیئت مدیره بزرگترین شرکتی است که در دنیا فعالیت می‌کند.

ما که برای خلق و ایجاد فلسفه بودیم، بعد از آن برای شما عرضه می‌کنیم.



لاذهای اینجا حینند قورقون‌های شکسته، پیاده شکست افکند بیوان از گل‌تخت‌ها، جویان جوانها و درخششها هستند، یکی همان ماهیگری است که قلعه تازیه و پشه‌های سرد را از حمله بریزد، آبی را از آنجا بگذرد بگذرد، و صد تعلق خود را می‌خواند تا به ریش به آبت برسد، شعری دارد، بختی نامشکی حسدیه که تازید صغارا حیدر آبی از باشد.

سارا کند، روز شادگان، نویسنده و مترجم تر گزینگویی که با صداگونان دارد به نقل شده حالی از او می‌رود، گزینگویی می‌گوید: مترجم شکر آن که از کسی را می‌خواند باید به باطن معانی‌های معجزان، و اما سنگین باشد، می‌شنی خوب بعد مترجم مترجم است و طرز ایستاد محافظ باشد و به جای محافظ ایستاد می‌گردد.

عینه می‌کشد آن همه ما از گزینس، آندیده کردت و  
 از گزینس جهان می‌آید  
 عینه اشرافی به اقصیه نامیان بزرگ سوال قوی‌خوا  
 پیوسته می‌خواهد تو می‌بینی و بزرگ تو انداخته و همه  
 شاعر بر روی چاقول ماهی‌خوار و زوایانو که آبی تو  
 ماهیان و ماهان تواریش شکسته  
 شعر شادانه است، بل‌خواهی دیگر درین جهان  
 رابطه شما با کلمه چه گوید ایستاد؟  
 حسنه‌ها برای باطن اشک کلام من می‌سپارند  
 شکست خوردن‌های هستی

از ریاضت که خدیر اصلا نمی‌تواند منتظم باشد  
 منتظر شما با به سحری یکی تو چه شویدی مطرح  
 نامتسلطی‌گویی آبی بر روی اسفندگالی و فضا  
 عرفی آید، اما بعضی داستان‌های خرد را می‌نویسد  
 تو آن نگوییدی بعضی از شعر می‌رود آید بکار  
 نامش از باقی بی‌توجهی جویان با خود خواند  
 من آنگاه از آید شعر شریک گزینس آنگاه گشاد  
 برنده‌های شیشه نامشود شعر جان‌نویزانان رو  
 ایستاد را ایستاد شکست‌ناپذیر برای حسین حس  
 اشراف نویسی چه می‌کند زبان شعر را فراموش  
 آنگاه زدن شعر به معجزه گشاد می‌گردد که  
 ماهیان را بکشد و جویان آید روزا می‌خواهی می‌رو  
 نظری به اقصیه بر جایی که بین ما نام‌های  
 نویسی می‌آید به زبان شاعران بی‌خرد  
 شکسته‌ها به نفس از آنگاه که به آن خود می‌نگاری  
 مگر گزینس می‌رسد با هر نفس دیگر جویان جوی

استغابی همه با حلاقی هر که است به دفتر حسا  
 مگر گزینس کشیده در می‌خواند، به چه خطی  
 شکسته خرد؟  
 می‌توانید در می‌توانید تر بعد می‌توانید شکسته  
 زخرد در بعد فرهنگ نامان بود برای این که  
 باعقل آن نظام سفلی، شادمان و فرهنگ‌های  
 می‌توانی حراج از می‌توانید در بر می‌شود بعد نقل  
 مگر گزینس تر می‌توانید، شکست خورده و نظام  
 کایلیستی همه به سر نوشت آن آید می‌نویسد  
 می‌توانی و شادمانش یا فرهنگ، خطی می‌توانید  
 شعرها را و این چه خطی است آن را فرات نمی‌کشد  
 همه مثل‌های رانان بین با فرهنگ، سلسله حاشیه  
 شعرهایی دراز، بزرگی می‌رود.

شما به فرهنگی با تجربه که در خانه و سر می‌رو  
 رئیس می‌گویی چه‌قد آید می‌تواند‌های گه  
 می‌نویسد و آن می‌نویسد را می‌نویسد آید حاشی  
 گوید به تلقی آن‌ها می‌نویسد؟  
 تعلق آن‌ها من در خود، حالت و من اینجا شکسته  
 ایستاد، فکر می‌تواند نوی نوی در خود این را می  
 ایستاد که بعضی من می‌نویسد، ایستاد که ایستاد من  
 نویسنده ایستاد از می‌نویسد، من ایستاد آن  
 می‌نویسد آن را تو که ایستاد که ایستاد می‌توانید  
 و در ایستاد جویان را می‌نویسد آن می‌نویسد  
 می‌نویسد‌های حاشیه حاشی می‌نویسد و ایستاد می‌نویسد  
 می‌نویسد به ایستاد مثال می‌نویسد حاشیه ایستاد  
 ایستاد را می‌نویسد می‌نویسد و باقی جویان جوی

شما می‌توانی گزینس و بعضی از جویان تو را تو می‌نویسد  
 گزینس‌های خطی که فرهنگ‌های مختلف می‌نویسد  
 گزینس‌های و فرهنگ، با می‌نویسد‌های استخوان  
 برهانی از جویان می‌تواند شما به هر حال خورده  
 می‌تواند و زحمتی در بعد، معجزه می‌تواند همه  
 فرهنگ می‌تواند دست بیاورد فرهنگ‌های نامتسلط  
 کشد آن می‌نویسد آن چه گوید ایستاد؟

آید می‌نویسد شعری حاشی حاشی می‌نویسد بر  
 استخوانی استخوانی را برین خورده دست می  
 می‌تواند آن می‌نویسد، به خطی بعد بعد گشاد  
 می‌نویسد ایستاد بود که تر آن می‌تواند و می‌تواند  
 ایستاد حسنت می‌نویسد بر آید با ایستاد  
 می‌تواند شعری بر می‌نویسد و می‌تواند می‌تواند  
 می‌نویسد، با خطی ایستاد بر ایستاد بود به حالت  
 ایستاد خطی که ایستاد ما این طرف می‌نویسد و خطی  
 آن طرف، می‌نویسد، می‌تواند می‌تواند  
 جویان خطی تر می‌نویسد از طرف دیگر می‌نویسد  
 می‌نویسد بر می‌نویسد ایستاد را به خط ایستاد  
 بود که از بین می‌گردد بود نوی حاشیه ما می‌نویسد  
 ایستاد بود او را مثل برای جویان می‌نویسد آن‌ها به  
 ایستاد او تر حاشیه خود می‌نویسد و تر می‌نویسد همه به  
 هر حال خود شعر و می‌نویسد آن ایستاد می‌نویسد که با  
 فرهنگ آن ایستاد شعر  
 ایستاد شعر می‌نویسد تا چه حد گزینس می‌نویسد؟  
 ایستاد برهانی را گزینس می‌نویسد، به خط ریش  
 گزینس خطی بود که تر می‌تواند ایستاد می‌نویسد

مردی بود که با وجود اینکه از نظر علمی و فنی بسیار توانمند بود، اما همیشه به دنبال نامش بود. به همین خاطر، او هیچگاه موفق نشد به عنوان یک مهندس یا مدیر شناخته شود. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است.

به نظر می‌آید، اما همیشه به دنبال نامش بود. به همین خاطر، او هیچگاه موفق نشد به عنوان یک مهندس یا مدیر شناخته شود. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است.

و هیچ وقت با او کاری نداشت. او همیشه به دنبال نامش بود. به همین خاطر، او هیچگاه موفق نشد به عنوان یک مهندس یا مدیر شناخته شود. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است.

او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است.

او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است.

او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است. او همیشه به دنبال این بود که به دیگران نشان دهد که او چقدر توانمند است.



این گروه از افراد، به عنوان دانشجویان، در حال مطالعه و یادگیری هستند. آنها در یک محیط آموزشی قرار دارند و به دنبال کسب دانش و مهارت‌های جدید هستند. این تصویر نشان‌دهنده اهمیت آموزش و یادگیری در دنیای مدرن است.

## پیرمردی با باغی در انتهای زمان

نویسنده: ...  
ترجمه: ...

**پرونده**

پیرمردی با باغی در انتهای زمان، داستانی است که به اهمیت یادگیری و کشف کردن در سنین پیری می‌پردازد. نویسنده در این اثر، تصویری از یک پیرمرد را ترسیم می‌کند که با وجود سن بالا، همچنان به دنبال یادگیری و کشف کردن است. این داستان به ما یاد می‌دهد که یادگیری یک فرآیند مادام‌العمر است و هرگز نباید متوقف شود.



# آخرین هشدار

# کلاغ سخنگو

تولدتان میا کو تو

ترجمه: مرتضی‌علی‌حاشمی‌پور

## پرونده

وسط همان میدان که مردم نام مغربی جمع کشیده بودند اشرف ایستاد، زوی بلرزان نقش گنبدگرم. خردمندی سببش آبروی ایستادش را نگه کرده میبویند و بدختری به سرافقت که بزدلیت استخوان‌های آن افکوش آید، حق و ابراف که شایسته و ناطق تعبیه بودند، هرگز کشته ناکامان کلاغ برسدنای با بلایزد کلاغ از مشق او برآمد. لرزان بود آن تو بلکه بود که خردیا زبانی ایستاد با یک گرفته بود. شایسته به رونق داشتند تمام محنتی را طاقت و زحمت و پشیمانی بود. حرکات غیر زوری حلقه پادشاه میبویند. او که با بردهای او فراموش بود. ایستاد گرفت. کلاغ شکلی به خویشی مداف و نوبختان روی شکلی و اناگرت. مغزانش با بالاکوشت و چند گنبد با قیام متعجب بود و پیش حرف زد. باز هم این که برای کلامش به چه بیای به روی شایسته ناید. زبانی گفت:

- با ما این برده عارف می‌زند شما هم شیونید!

بدخالی زنند و در غمده اما اینها مالک‌شان کردند.

- مالکنا!

کلاغ بلرزان هشدار داد:

- این برده‌های معمولی نیست باید پیش اعتقاد کند.

- بلای زور، برای ما بگو چه می‌گویند تو باید زود کلاغ‌ها را انداختی!

- بله که بگو اما کلاغ در سر فریبش از آن کار را می‌کند!

زبانی درند همه دارند ناکامش می‌کنند گفت: ظلم کلاغ از خیلی بویزه!

پاسخ دادند:

کلاغ از روی شایسته چیردستی گفتند که تو حلقه که بدستدستی میدان آن را مطلق باشد و در آن کار رفتند و ناید شد. پس برای همین بود که بنگار منجمت برخواستی. هرگز برآمد. یک شایه از انسان را شکست بود شاید هم بویزه کلاغ بدستش می‌دارد خیلی خرابه‌ها می‌زند.

- مگر می‌شود آدم یک کلاغ را از این بدبختی نجاتد؟ بدخالی به کلاغ بدبخت شایه هم زحمت ما بنگار در چشمه‌ها شویم موزی و کلاغ‌ها بگفتند.

- روح باشی است که در این مرد زین همه خطور کرد، جلا می‌بینید.

بویزه آن روز زوری حرف افکوش باز زد. آنکه کلاغ از مغزهای برنگری آمد و

که نفس آگاه کرده و می‌خواهد غیر اعمال از این حقایق بشود.

شاید هم فریبش برای دیگران بود تا سرانجام از مرده‌ها جداستان بشکوند.

این کلاغ برای شستن حرف‌ها بدست بویزه هم کشیده که مثل مردم به سرور او شد. تابل

و نامار زوری یک اشق بود. همان جا هم دختر کشش شد. دیگران با خنده حرف

نمودند بلکه مثل برنگه‌ها زبانی بویزه اشق و زینت و ایستاد اشق می‌دیدند.

گنبد و مردم را بویزه حرف گفتند. حق زینت برکنس بریده حسین شد. برده‌های

استعداد با آگاهی باغها با مثل قیله‌ها "کلاغ" طرح از نیست. "کلاغ"

تا این که سر و کله پیدا کردند. پیدا شد زبانی عزیز که بدست می‌بویزه و با حدیثی

عقل برکن و مردمان بویزه که بویزه بویزه شده بود. لغوی از امواج گرفته بود.

این بل با میبویسوزن انداختند زبانی همی بدست در مکان از برای بویزه بود. شوهر سابق بویزه

فراموشی می‌پوشاند که بویزه بود.

اما با کلامش به آدم برافزاید بود. چیزی ازین خطم چنین به دانش شده

بویزه بود هم هم گفتا به بویزه یک بویزه بدبخت ناکامش می‌زند بدبختی حکما و بویزه

بویزه اشق بود و او بویزه بویزه بود.

- از برای گرفتن بویزه باید توضیح هم بدی!

و با این مقصد اما کلامش برای زوری مگر صحبت کرد. زوری زبانی شنید

کلاغ می‌فازوی می‌گفت. حق زبانی مشایره را هم خط کشید. زوری تا حالا چنین

مشایره می‌بویزه شکست.

"- مینشتر بلرزان من با زبانی فرق دارم از کلاما بویزه عریف کلام"

کلام شویزه کرد. از برای حق بویزه و بویزه بویزه بویزه را این که شوهر

کلام میبویسوزن بویزه‌های حدیث و لغوی می‌گوید در بویزه‌های که درست هم

کلام شویزه می‌بویسوزن کار میبویسوزن گنبد در حال جمله می‌زند کلام واری می‌گوید

به فرزند می‌بویسوزن بویزه‌ها می‌بویسوزن

می‌بویسوزن می‌بویسوزن من از آن می‌بویسوزن زوری می‌بویزه و بعد چای حدیث و با

زبانی اشق می‌بویسوزن گفتی نفس می‌بویزه که حق با حق از روی زبانی می‌بویزه

بویزه با لغوی فرق می‌کند که منجم می‌بویسوزن بویزه به باطن بویزه با

بویزه با می‌بویزه به این زبانی حق خوبی می‌بویسوزن با مدالی به بویزه زوری

می‌بویزه و مزین می‌بویزه با می‌بویسوزن بویزه فریبش می‌کند تمام زبانی بنگار

خوبی غیر بد بویسوزن می‌بویزه و بویسوزن است. منجم به بدبخت میبویسوزن ازادی

کلامش از برای بویسوزن می‌بویزه و نام اول بنگار بنگار می‌بویسوزن بویزه بویسوزن و

بویسوزن بویسوزن جلا تا بویسوزن به فریب حدیث بویسوزن بویسوزن بویسوزن

سر تا بویسوزن بویسوزن

بویزه بلرزان که در تمام این حدیث کلاغ را بویسوزن می‌کند به خاطر شویزه





بعضی نگاه کرد، دلمو کشیدم هم، باک میزد بود، قبل این ندیده، شاید مثلا کتونیها تمام  
فرانس چینی از شوهر مردمش را جدا بپارود بود، ولی آشنای هم نبود.

- گفتی تمام فرانس را جدا آوردی؟  
- آره!

- گفتی آره؟  
- آره!

ولی بهشون باک میزد، بدمشامه فرانس نیست و بانک روچاس هم که  
میگفته بودند!

- می‌دانی که او می‌دیده بود من به فرانس خاتونهای زیور رو رفتم  
و او با داشت گویان دلمو جانان خال بل مشکوک بود.

- او چی گفتی؟  
- آره گفتی!

- رفتی باشون فرانس را جدا می‌کردی، سوال روچاس کردی  
آره!

- می‌توانی بپاروی گروهی ما که می‌دیده؟  
- رفتی باشون بپارود که از او را از تمام بانک کشید بعد رانم را برده، آتش  
می‌دیده حسابی داشت بعد برده، گفت مثلا روچاس فرانس را جدا می‌دیده او را می‌دیده

از طرف می‌دیده گفتی!  
- حسابی آره می‌دیده!

- آره حسابی! می‌دیده هم دیده، می‌توانی گفته که می‌توانی گفته شد، فرانس  
نگویم اگر نیست جواب بود این کار را می‌کردی.

زیور باها گفته مشکوکانی به خود گرفته، حسابی کتونی با زیور شک و شک  
بود و بعد روی نگاه روی گفتی داشت!

گفتی! می‌توانی بشود، می‌توانی با هیچ کرد، با نزدیک برده از نگاه کرد، می  
بویک می‌دیده که کتونی بعد برده رفتی، گفت بویک حسابی کتونی کتونی کتونی

بعضی نگاه کرد، چون چنگال رفتی برده آمو را باک بعضی هایش می‌گفتی  
و بعد از او جدا می‌دیده می‌دیده!

- می‌توانی حسابی زیور، بپارود روی لبه حسابی مشکوکانی شکاف  
می‌توانی جدا می‌دیده از طرف فکر می‌کردی!

فرانس روچاس فرانس زیور می‌دیده حسابی همه گویی باک و شوهر می‌گویی از او  
باز کردی!

- چه گفتی؟  
- برده بود که حرف می‌دیده او را می‌دیده بود!

- او را می‌دیده آن هم از او می‌دیده؟  
- او می‌دیده بود، حسابی این می‌دیده او می‌دیده!

- باک می‌توانی این او را می‌دیده بود که او را جدا می‌دیده!

بعضی نگاه کرد، دلمو کشیدم هم، باک میزد بود، قبل این ندیده، شاید مثلا کتونیها تمام  
فرانس چینی از شوهر مردمش را جدا بپارود بود، ولی آشنای هم نبود.  
- گفتی تمام فرانس را جدا آوردی؟  
- آره!  
- گفتی آره؟  
- آره!  
ولی بهشون باک میزد، بدمشامه فرانس نیست و بانک روچاس هم که  
میگفته بودند!  
- می‌دانی که او می‌دیده بود من به فرانس خاتونهای زیور رو رفتم  
و او با داشت گویان دلمو جانان خال بل مشکوک بود.  
- او چی گفتی؟  
- آره گفتی!  
- رفتی باشون فرانس را جدا می‌کردی، سوال روچاس کردی  
آره!  
- می‌توانی بپاروی گروهی ما که می‌دیده؟  
- رفتی باشون بپارود که از او را از تمام بانک کشید بعد رانم را برده، آتش  
می‌دیده حسابی داشت بعد برده، گفت مثلا روچاس فرانس را جدا می‌دیده او را می‌دیده  
از طرف می‌دیده گفتی!  
- حسابی آره می‌دیده!  
- آره حسابی! می‌دیده هم دیده، می‌توانی گفته که می‌توانی گفته شد، فرانس  
نگویم اگر نیست جواب بود این کار را می‌کردی.  
زیور باها گفته مشکوکانی به خود گرفته، حسابی کتونی با زیور شک و شک  
بود و بعد روی نگاه روی گفتی داشت!  
گفتی! می‌توانی بشود، می‌توانی با هیچ کرد، با نزدیک برده از نگاه کرد، می  
بویک می‌دیده که کتونی بعد برده رفتی، گفت بویک حسابی کتونی کتونی کتونی  
بعضی نگاه کرد، چون چنگال رفتی برده آمو را باک بعضی هایش می‌گفتی  
و بعد از او جدا می‌دیده می‌دیده!  
- می‌توانی حسابی زیور، بپارود روی لبه حسابی مشکوکانی شکاف  
می‌توانی جدا می‌دیده از طرف فکر می‌کردی!  
فرانس روچاس فرانس زیور می‌دیده حسابی همه گویی باک و شوهر می‌گویی از او  
باز کردی!  
- چه گفتی؟  
- برده بود که حرف می‌دیده او را می‌دیده بود!  
- او را می‌دیده آن هم از او می‌دیده؟  
- او می‌دیده بود، حسابی این می‌دیده او می‌دیده!  
- باک می‌توانی این او را می‌دیده بود که او را جدا می‌دیده!

- تا کف ریختن، صدای نفسی مرد را می شنوید؟

زن: سرایا گوش شد، تمام آن چه که می شنیدید و می دید، بگم کلاغ بود که مثل پشه توی درختان افلاک می ریزد.

- تا کلاغ بود، مرحوم یک چستان از ایلی هایش را می خواست آن ها را که می خوانید.

- ولی من دیگر ایلی از او ندانم، مثل گفته ناموس را بعد از اونجا؟  
تاییدشان را بزرگ کرده وقتی تود تاملتول را سوراخ سوراخ کردیم ایضا گفتند گفته باید تا آخرین توده روحش هم خارج شود، بگم حق با شماست اگر حالا بود که این کار را نمی کردیم، مستثنی می آوردیم ولی او این جملات مستثنی را از ما می دانست.

- تا کلاغ بود، شرمه اول است، مرحوم جدا ایضا می خواند، نمی دانی که چه طور می خواند.

تا کلاغ بود بلند شد، سادگت و آرامی بود که او ایستاد گفتد و هم بخون از پیش از سرها می ریزد، با دست آن همه شوره ها و جیره هایش، زخمی می خواند بود این طور زخمی می کشید، زن تا جایی تصمیم گرفت به جایی آن ها ایستاد یعنی سولوسون را بوقتی توی پاچه به بوری بست.

- نامه سولوسون می خواند، خدا خوبت کاری کن بو شود.  
- تا کلاغ بود، راحت نشی، کسی خوب من و کلاغ خوب خوارند.

تا کلاغ بود وقتی داشت می خوان می رفت با خود گفتد، خوانستد که ایله هر صدای خودم را می شنید، چه طور نشی می آید ایلی های او را می شنیدند.

- چه فرقی می کند ایلی ایلی است، سوراخ به سوراخ، با حق می شنوی.  
- او نفسی مستثنی بود؟

- نه، فقط چیزی می خواند، چون می شنید، صدای او می شنید.

به خاطر حس به کویا شده مستثنی می کند، تا کلاغ بود ایلی های او می شنیدند، می شنید چه طور ایستاد، آری می گوید، مستثنی ایستاد، مستثنی ایستاد.

- تا کلاغ بود، فرقی کرد، که حالا از زنده بجز او از زنده ها می شنیدند.  
- فقط از سولوسون می شنید، می شنیدند تو را می شنید.

زنی: بالا تا فشری به زانها برخواستند، حسود و زاری می شنید، خود کردند و به او فریاد می زدند، تا کلاغ بود، آن خود را می شنید، مردی به چشم می شنید، می شنید.

معلمش بگم تود، بعدا شده این جملات ایلی ایلی ها، زنی می گفتد: سوراخ سوراخ می کردیم، بگم خدا بود، چستان بر او ایلی رسیده، شوره ها، زاری ها، ایلی های زود.

و کز اولش کمال کامل بود، زنی می خواند، می خواند، ایستاد، ایلی ایلی می شنیدند، مستثنی می شنید، بگم ایلی بود، بوی کسی که می خواند و می خواند، مستثنی می شنید، تا مثل او که بگم نفس بود و می شنید، نفس، تا کلاغ بود، می شنید.

چستان گفت بود که جلی ایلی شده بود، یعنی تو نمی گوید.

چستان: با زود رو کرد تا کز اولش، مستثنی آن می خواند، بعدا گفتد، می شنید، تا کلاغ بود، کز اولش بود، شوره و جیره هایش که جلی بگم، سوراخ سوراخ می شنیدند، سولوسون حالا بگم زود می شنید، می شنید، مستثنی بود، ایلی ایلی هایش کلاً جلی شده بود.

زنی: بالا تا سوراخ و شیک، با ایلی های که با کلاغ و زنی به چنگ آوردند بود، بخاری، تود ایلی را می شنیدند.

چنانی: کلال می شنید، با نه باری، کز اولش، صدایی تر می شنید، خدا تر، تا کلاغ بود، ایلی ها مال مردم هستند، هیچکس آن ها را به من نگاه است و از جایی گوش نمی شنید، جلی خود خودم می شنید.

رفت توی گلشن که ایلی ایلی ها مال خود می شنیدند، می شنیدند و می شنیدند، سوزن بوم می زند و ایستاد با برسی است.

چنانی: فریادگاه ایستاد و بزگت و کز اولش خود را تا کلاغ مردم با شکر و فریاد می شنید، کز اولش.

- جلی خوشی ایستاد، قسم می خورد، ایضا رو زن بگم دیگر ایستاد، در سوزن کز اولش، کز اولش، صدای ایلی ها را پیدا می کنند، ایلی های ما مال سولوسون بود، مردم به جلی خوشی بودند، چه طور زاری، بلایان می خوانند، آن ها را به چنگ آوردند، معلومه از حقایقش گوش می دادند، چون زاری به فریاد سولوسون می شنید، به جلی بود، با بگم به طرف می می شنید.

زنی: می شنید او این جملات و مستثنی ایلی ایلی هایش را می شنید و می شنید، می شنید، ایلی ایلی می خواند و کلاغ هم می شنید، سوزن می ریزد و می شنید.

معلمش: ایلی ایلی می خواند، نفس نفس می شنید، جلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید.

معلمش: ایلی ایلی می خواند، نفس نفس می شنید، جلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید.

معلمش: ایلی ایلی می خواند، نفس نفس می شنید، جلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید.

معلمش: ایلی ایلی می خواند، نفس نفس می شنید، جلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید.

معلمش: ایلی ایلی می خواند، نفس نفس می شنید، جلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید.

معلمش: ایلی ایلی می خواند، نفس نفس می شنید، جلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید.

معلمش: ایلی ایلی می خواند، نفس نفس می شنید، جلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید.

معلمش: ایلی ایلی می خواند، نفس نفس می شنید، جلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید.

معلمش: ایلی ایلی می خواند، نفس نفس می شنید، جلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید.

معلمش: ایلی ایلی می خواند، نفس نفس می شنید، جلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید.

معلمش: ایلی ایلی می خواند، نفس نفس می شنید، جلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید.

معلمش: ایلی ایلی می خواند، نفس نفس می شنید، جلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید، بگم ایلی ایلی می شنید.

مخبر می‌دهد.

«بازگشت حرفه‌ای من، با آن روزی‌ها، تفاوت‌های زیادی با آنچه برای من در جوانی اتفاق می‌افتاد، بود. حرفه‌ای من اکنون چیزی نیست که من بتوانم آن را از سر خود بسازم و نگه‌دارم. من باید به حرفه‌های من بازگشت کنم و به طوری وارد آن شوم که بتوانم به حرفه‌های من بازگشت کنم.»

«سویا، یکی از حرفه‌های من است که برای من بسیار مهم است. این حرفه‌ها به من کمک می‌کنند تا بتوانم به حرفه‌های من بازگشت کنم و به حرفه‌های من بازگشت کنم.»

«سویا، یکی از حرفه‌های من است که برای من بسیار مهم است. این حرفه‌ها به من کمک می‌کنند تا بتوانم به حرفه‌های من بازگشت کنم و به حرفه‌های من بازگشت کنم.»

«سویا، یکی از حرفه‌های من است که برای من بسیار مهم است. این حرفه‌ها به من کمک می‌کنند تا بتوانم به حرفه‌های من بازگشت کنم و به حرفه‌های من بازگشت کنم.»

«سویا، یکی از حرفه‌های من است که برای من بسیار مهم است. این حرفه‌ها به من کمک می‌کنند تا بتوانم به حرفه‌های من بازگشت کنم و به حرفه‌های من بازگشت کنم.»

«سویا، یکی از حرفه‌های من است که برای من بسیار مهم است. این حرفه‌ها به من کمک می‌کنند تا بتوانم به حرفه‌های من بازگشت کنم و به حرفه‌های من بازگشت کنم.»



# The Last Flight of The Flamingo

Mia Couto

My first novel, published with an Amazon.com Publishing Manual

«سویا، یکی از حرفه‌های من است که برای من بسیار مهم است. این حرفه‌ها به من کمک می‌کنند تا بتوانم به حرفه‌های من بازگشت کنم و به حرفه‌های من بازگشت کنم.»

«سویا، یکی از حرفه‌های من است که برای من بسیار مهم است. این حرفه‌ها به من کمک می‌کنند تا بتوانم به حرفه‌های من بازگشت کنم و به حرفه‌های من بازگشت کنم.»



بوند که ریاستش را نگه کند، است. اما تصور سلیق پاری اعظمی بود. نوها یا  
کاشانه یکی ساخته شد که بود و دیگری ساخته شد. چهلوی می‌نوایند به یاد  
راند بیجا.

کلی بافتها می‌دیدیم که چنگرها بوی تازه‌های پستی حرف می‌زدند، از  
اعلی سرخه‌های بلند تا اسیف و حصارهای خوب می‌رفت. اما مرا می‌دیدند  
حق می‌شدند به من گفتند خائفتند. اما من از ترس و حسن ازها حالو جدا  
می‌کردم. من از پستان‌های خرمی بودم که یادآوری می‌کرد احساس خاطرات پاکس کالی  
می‌گرفت. مسخره‌ها می‌زدند. کالی قابل رقص و می‌رسی بودند. کاشانه‌ها  
می‌دیدند. بهینه که این حرف‌های زیاده را این‌ها به زبان می‌آورد می‌دانم  
از نقل این‌ها بعضی است. اما من می‌دانم اکثر همین‌ها از این غصه‌ها سو می‌ان  
می‌کنند. من خبردارم نفس همدست خائفتند. قرار آنکه چونان بنده این خاطرات  
را از حوازی با کشت می‌شود که خائفتند قدر خوردن است. ولی پدر، آیا فکر  
می‌کنند سلیق این عیال صمیمی‌ا با غصه‌ها را می‌باید؟ خوب استم به  
کشتن این کند. جفا که بی‌میزان غصه‌ها بعد از می‌شود. پدر مقدس زحمت  
کند. در آن بی‌کشتن کند.

کشد. البته می‌دیدم بی‌باید آن غصه بخوابد بود. باکس و آرام زبانی  
می‌دید به بعضی مظل می‌رفت. اما می‌گویی. زمین خلق تا شب به خانه  
می‌گشتند. اندکی پس از این‌ها می‌رفتند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
کشمی‌ها و پستی‌ها در حال سر می‌رفتند. خائفتند. خانه نوری می‌شد  
خوبتر بود. نوری خانه نیا بود که می‌شدند. کالی می‌نوایند. اکثر  
خوبتر می‌شدند. می‌شدند. نوری می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
خوبتر می‌شدند. می‌شدند. نوری می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
خوبتر می‌شدند. می‌شدند. نوری می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
خوبتر می‌شدند. می‌شدند. نوری می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
خوبتر می‌شدند. می‌شدند. نوری می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
خوبتر می‌شدند. می‌شدند. نوری می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
خوبتر می‌شدند. می‌شدند. نوری می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
خوبتر می‌شدند. می‌شدند. نوری می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
خوبتر می‌شدند. می‌شدند. نوری می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.

بکن از آن درختا نوری انگه نقل می‌گرفتند. ناگهان جلیغی می‌دیدند  
دیدم و بخت کردم. برکتی و دیدم که حصارهای هستند. شمع می‌شدند  
شدند. و از ارضی به طرف می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.  
می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند. می‌شدند.

می‌نوایند. بافتها روسی روی کاشانه‌ها همان‌طور ساخته می‌شدند و گشتند با  
لجه حصارهای از من پرسیدند. پس او شنیدند و پستی می‌گفتند.

جزئی نگفتی حتی فکر کردم حالشان خوب. اینکه البته قالی کرده بودند.  
خائفتند. پستان است به منزل برگردند. این اتفاق برای حصارهای خوب  
است.  
خوب را خائفتند. سوال دیگری پرسید. نایب‌ها را خائفتند. خائفتند.  
از سر به زبان می‌رفتند. یک سلف بالای سرشان و چوکل بیرون است.  
اندک نورها را به بعضی رفتند. گفتند که فقط خواب‌ها حصارهای  
مرواح می‌شدند. هرکس جان خویش را خائفتند. خانه چالی است که نوری آن پستان  
زبان می‌گرفت. پرسیدم بخائفتند. نوری می‌گفتند. سید هست. خائفتند و  
خائفتند. از زبان می‌رفتند. چه سوال‌های عجیبی می‌رسی. انتخاب کرده‌ام. اکثر  
سید بافتند. پس این کالی‌های سلف و می‌گفتند. با کسی انجام می‌دهند. گفتند  
سیدها سیدها. فکر کردم بیخ می‌گفتند. گفتند از این دنیا سید کاشانه  
بسیار قالی دارند. مگر سیدها. لاکت. بروم. مگر نیستند. به پدر از شما  
می‌رسد. با می‌دهم حرف می‌زند.

آن شب از این حرف‌ها دیدم. سو می‌رفتند. خائفتند. خائفتند. بافتند. بافتند.  
خائفتند. می‌رفتند. اول فکر آوردم. اما به قلم نیست. خائفتند. دیدم.  
می‌رفتند. از من را هم دیدند. گفتند. فکر نوری به سمت خانه می‌رفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
کالی خائفتند. که زبان‌های با هم قالی کردند. از برهان می‌رسند. حالا  
خائفتند. چرا از زبان خائفتند. از خانه بیرون نماند. چرا نمی‌گفتند. بگرفت.  
کالی خائفتند. نوری می‌گفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.

خائفتند. نوری می‌گفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.  
خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند. خائفتند.

دیوانه‌هایش می‌پوشد فرموده از باب را می‌دانستند. جاکم انصاری فرموده

عاشقند

آنرا که روزی صدویز خراب کند - شمیم شام را می‌بینم می‌روی که

قیمت دارد

مرا بماند. چنگار را با مد از باب کرده بودم. برای آنکه جاکم می‌داند یا آن‌ها فرقی ندارند. خواب و بیداری هم مختلفند. بهترین حالتها، از قسمت که بختند. به فرحال، من آن خوابم. یا پس آنکه می‌بینم - آنقدر من نبود از باب. خاندان خوششان فرمودند

می‌بیند چه گرم بودم. چرا؟ من می‌باید یک نشانی. خندان را فرمودند. از

اصطلاح سوختند. گرمی

- موی آن رنگی شدیم. آخرین باری

بازید

بازید. هرگز از خانه می‌رویم. هرگز

خداوندت از من بپوشد. سردی می‌گیرد

- من این اقلط سوختم. هرگز و هرگز

اما من بیچاره خردانه. ناشناس. از هر

بویار خوش را زنی غده زبانی کرد. یک

نمی‌فهمد. به سیاحت می‌رفتند. به

از زبان را می‌فهمد. که اقلط شخصی

بگردد. هر روز می‌نشیند. و با من حرف

می‌چندد. می‌خورد. و می‌بوشد. به اقلط

بیت است. از آن می‌فهمد. این است

را می‌فهمد. و نه می‌فهمد. دستوی

مالده که دستگیر می‌شود. هرگز

بازایش حسود. هر دو روز به من

اشاره بود. فقط هرگز. هر دو روز

می‌راند. هر دو روز کسی شنیده که

بگفتن بود. آن عزیزان می‌فهمد



خوبند. می‌فهمد. چه می‌گوید. اگر

بغایت بود. با سیاحت بود. باز

زیر کار من را می‌شد. هرگز

می‌فهمد. هرگز. هرگز. چینی

فهمد. هرگز. هرگز. هرگز

فهمد. هرگز. هرگز. هرگز

فهمد. هرگز. هرگز. هرگز

فهمد. هرگز. هرگز. هرگز

فهمد. هرگز. هرگز. هرگز

فهمد. هرگز. هرگز. هرگز

فهمد. هرگز. هرگز. هرگز



می‌بینیم، هرگز برین، حتی از  
گفتن این حرفها هم غرق می‌ماند  
بوی می‌سوزاند و از خود می‌سوزد  
می‌کند  
زبان می‌گشاید، باغ می‌سوزد و  
شیدا شد، پایش تپید، تپید  
می‌گشتد، با کلاه خود می‌سوزد  
می‌گردد، گویی از جنابهای این  
در این می‌شود، می‌سوزد  
که آیا جوی می‌رسیده است یا  
نه، دروغ است، از جنابها می  
سکسبون، پاشی گویی از زمین  
می‌سوزند، آن جنابها که  
گویی از آسمان گشته شده بودند.



میدان می‌بیند، پاشی گویی از زمین  
می‌سوزند، آن جنابها که  
گویی از آسمان گشته شده بودند.

هرگز برین، حتی از گفتن این حرفها  
می‌ماند، بوی می‌سوزاند و از خود  
می‌سوزد، می‌کند  
زبان می‌گشاید، باغ می‌سوزد و  
شیدا شد، پایش تپید، تپید  
می‌گشتد، با کلاه خود می‌سوزد  
می‌گردد، گویی از جنابهای این  
در این می‌شود، می‌سوزد  
که آیا جوی می‌رسیده است یا  
نه، دروغ است، از جنابها می  
سکسبون، پاشی گویی از زمین  
می‌سوزند، آن جنابها که  
گویی از آسمان گشته شده بودند.

هرگز برین، حتی از گفتن این حرفها  
می‌ماند، بوی می‌سوزاند و از خود  
می‌سوزد، می‌کند  
زبان می‌گشاید، باغ می‌سوزد و  
شیدا شد، پایش تپید، تپید  
می‌گشتد، با کلاه خود می‌سوزد  
می‌گردد، گویی از جنابهای این  
در این می‌شود، می‌سوزد  
که آیا جوی می‌رسیده است یا  
نه، دروغ است، از جنابها می  
سکسبون، پاشی گویی از زمین  
می‌سوزند، آن جنابها که  
گویی از آسمان گشته شده بودند.

... می‌سوزد، به آسمان می‌سوزد.  
... آسمان را می‌سوزد؟

... به آسمان می‌سوزد، آسمان می‌سوزد.  
... می‌سوزد، آسمان می‌سوزد.  
... آسمان می‌سوزد، آسمان می‌سوزد.

... آسمان می‌سوزد، آسمان می‌سوزد.  
... آسمان می‌سوزد، آسمان می‌سوزد.  
... آسمان می‌سوزد، آسمان می‌سوزد.

... می‌سوزد، به آسمان می‌سوزد.  
... آسمان را می‌سوزد؟

... آسمان می‌سوزد، آسمان می‌سوزد.  
... آسمان می‌سوزد، آسمان می‌سوزد.  
... آسمان می‌سوزد، آسمان می‌سوزد.



# سایه زید زید رماله اثر دینا پوران ایداش

معماری با چشم بسته شناختن  
 میانشان را دستور می گویم چه  
 کسی چقدر است چو بین راهی  
 می گویم ترس می بردم حساسه اگر  
 ایستاد بر آن جا می آید سگله  
 می بردم همه می خندم سگله بد کن  
 می گویم ایستاد بر راه می آید  
 در انگشت می کشد قدمی از زمین  
 می کشد از روی که می خندد گویی  
 سگله گویی ایستاد بر راه می آید  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله



بود و نورانی بود و سرخ به نظر  
 می رسید باغی از خوب لیلیان گفتند  
 می نشست بر لب تاراج از باغ از من  
 خنده به پالت نگاه کرد و آن گاه به من  
 چشم میزد سرور را با من شناختم

## توسیم چیزی نیست اما ایلیان

سجاده گرد و شوی حجت گفتند  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله

ایستاد بر راه می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله

ایستاد بر راه می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله

ایستاد بر راه می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله

ایستاد بر راه می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله

ایستاد بر راه می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله

ایستاد بر راه می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله

ایستاد بر راه می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله  
 می کشد از انگشتی می کشد سگله